

طرحی از یک زندگی

دوران کوتاه‌دوران



عباس دوران، ۲۰ مهرماه سال ۱۳۲۹ در شیراز متولد شد. او در سال ۱۳۴۸ موفق به اخذ مدرک دیپلم طبیعی از دبیرستان سلطانی شیراز شد.

عباس دوران در همین سال به استخدام فرماندهی مرکز آموزش هوایی درآمد. در سال ۱۳۴۹ به دانشکده خلبانی نیروی هوایی راه یافت و پس از گذراندن دوران مقدماتی پرواز در ایران، در سال ۱۳۵۱ برای تکمیل دوره خلبانی به آمریکا رفت. او ابتدا در پایگاه «لکلند» دوره تکمیلی زبان انگلیسی را طی کرد و سپس در پایگاه «کلمبوس» در ایالت «می‌سی‌سی‌پی» موفق به آموختن فن خلبانی و پرواز با هواپیماهای بوئانزا، تی‌۴۱ و تی ۳۷ شد.

در یکی از تمرینات ورزش اسکیت، در اثر برخورد با زمین، پای چپ او مصدوم شد و به‌مدت دو ماه از برنامه پروازی بازماند. پس از بهبودی، دوباره آموزش خلبانی را ادامه داد و پس از دریافت نشان خلبانی در سال ۱۳۵۲ به ایران بازگشت و به‌عنوان خلبان هواپیمای F4 ابتدا در پایگاه یکم شکاری و سپس در پایگاه سوم شکاری مشغول انجام وظیفه شد.

با شروع جنگ تحمیلی، او هم مانند سایر هم‌زمانش، به دفاع از سرزمین خود پرداخت

و با ۱۰۳ سورتی پرواز جنگی در طول عمر کوتاه خود، یکی از قهرمانان دفاع مقدس شناخته شد. خلبان عباس دوران همواره به دوستان و همکارانش تاکید می‌کرد که هرگز تن به اسارت نخواهد داد و اگر در حین پرواز مورد اصابت موشک دشمن قرار گیرد، هواپیمای سانحه‌دیده را بر سر دشمن خواهد کوبید. او همان‌طور که گفته بود، بر این پیمان خویش صادقانه ایستاد و جان فدا کرد.

شهید عباس دوران در هفتم آذر ۱۳۵۹ در عملیات «مروراید» حماسه‌ای بزرگ آفرید و به کمک خلبان شهید، حسین خلعتبری، پنج فروند ناوچه عراقی را در حوالی اسکله الامیه و البکر منهدم کرد و بقایای آن را به قعر آب‌های خلیج فارس فرستاد.

به‌گفته یکی از هم‌زمان خلبانش، در یکی از نبردهای هوایی که فرماندهی دو فروند هواپما را برعهده داشت، به مصاف ۹ فروند از جنگنده‌های دشمن رفت و با ابتکارعمل و مهارتی خاص، یک فروند از هواپیماهای دشمن را سرنگون و هشت فروند هواپیمای دیگر را مجبور به فرار از آسمان ایران کرد.

او سرانجام در سحرگاه ۳۰ تیرماه سال ۱۳۶۱ که لیدری دسته پرواز را برعهده داشت،

به قصد ضربه‌زدن به شبکه دفاعی و امنیتی نفوذناپذیر-مورد ادعای صدام، با سه نفر از زنده‌ترین خلبانان نیروی هوایی به پالایشگاه

الدوره در بغداد یورش بردند و چندین‌تن بمب

هواپیماهای-خود را بر قلب دشمن عراقی ریختند و سپس از نمایش قدرت و شکستن

دیوار صوتی در آسمان بغداد، هنگام بازگشت،

هواپیمای لیدر مورد اصابت موشک دشمن واقع شد و شهید دوران اگرچه اجازه ترک

هواپما را به هم‌رزم خلبانش؛ ستوان‌یکم منصور کاظمیان در کابین عقب داد، اما خود

شهید دوران هواپیمایش را بر دشمن متجاوز کوبید و به‌این ترتیب مانع از برگزاری اجلاس

سران غیرمتعهدها به ریاست صدام در بغداد شد.

پس از سال‌ها انتظار در تیرماه ۱۳۸۱ بقایای پیکر شهید دوران توسط کمیته جست‌وجوی مفقودین به میهن منتقل شد و در پنجم مرداد ۱۳۸۱ طی مراسمی رسمی با حضور مسئولان کشوری و لشکری، خانواده شهید و بستکان در میدان صبحگاه ستاد نیروی هوایی، بر دوش هم‌زمان خلبانش تشییع شد.

پیکر مطهر آن شهید سپس برای خاک‌سپاری با یک فروند هواپیمای سی – ۱۳۰ به زادگاهش، شیراز، منتقل شد. شهید خلبان عباس دوران به هنگام شهادت ۳۲ سال داشت و امیررضا تنها یادگار اوست.



محمدحسن نجیمی: «سیاوش»‌های معاصر، عبور «سیاوش» شاهنامه از آتش را تکرار کردند. سحرگاه سی‌ام تیرماه سال ۱۳۶۱ سرهنگ دوم «عباس دوران» و ستوان یکم «منصور کاظمیان» به سمت بغداد پرواز کردند؛ پروازی که برای «دوران» پرواز تا بی‌نهایت بود و برای «کاظمیان»، کمک‌خلبان دوران در آن پرواز، آغاز اسارت. اگر سیاوش شاهنامه از یک دیوار آتش عبور کرد، آنها از سه دیوار آتش که اطراف بغداد را پوشش داده بود، عبور کردند تا نشان دهند بغداد، امنیت آسمان بغداد از خانه‌عنکبوت هم‌سست‌تر است و ادعای صدام کفی روی آب؛ صدام که شهریورماه ۱۳۶۱ میزبان اجلاس کشورهای عدم تعهد در هتل الرشید بغداد بود، تبلیغات زیادی برای امنیت بغداد می‌کرد و مدعی بود حتی یک برنده هم بدون اجازه او نمی‌تواند در آسمان بغداد پرواز کند؛ اما سیمرغ‌های ایرانی به او نشان دادند عبور از آتش برای آنها کاری ندارد. در این عملیات کاظمیان از هواپما اجکت شد و «عباس دوران» هواپیمای آتش‌گرفته را به محل یا حوالی محلی که قرار بود اجلاس عدم تعهد در آن برگزار شود، کوبید تا دنیا در بهت فرو رود. نهایتاً با حمله به بغداد، فیدل کاسترو رهبر، وقت کوبا، پیشنهاد کرد اجلاس عدم تعهد به جایی غیر از بغداد منتقل شود و بقیه کشورها هم آن را پذیرفتند و این امر برای ایران یک پیروزی دیپلماتیک نظامی محسوب می‌شد. امیر سرتیپ «منصور کاظمیان»، کمک‌خلبان «عباس دوران» در آن عملیات، چندین سال است دیگر در نیروی هوایی مشغول به‌کار نیست. خودش دلیل این امر را انتقال پایگاه آموزشی به بیرون از شهر عنوان می‌کند و اینکه رفت‌وآمد آن مسیر برایش سخت و دشوار است. او امروز در منطقه شهرک غرب تهران در آژانس معاملات املاک مشغول فعالیت است. او متولد ۱۳۲۲ در شهر مهاباد است. کاظمیان پس از اخذ دیپلم، برای دوره خلبانی وارد نیروی هوایی شد و سال ۵۲ برای تکمیل دوره خلبانی از طرف ارتش به آمریکا اعزام و سال ۵۵ به ایران بازگشت. او ۳۰ تیرماه ۱۳۶۱ به اسارت درآمد و ۲۴ شهریور ۱۳۶۹ به میهن بازگشت. روایت «منصور کاظمیان» شاهد عینی این عملیات، در ادامه آمده است:

۴ چند روز پیش از عملیات، زمان آن به شما ابلاغ شد؟

حوالی ظهر روز ۲۹ تیر، در پایگاه سوم نوزه بودیم که شهید دوران به من زنگ زدند که ساعت پنج عصر به بیست فرماندهی بیاید. حدود ۱۵ دقیقه قبل از آن، به اتاق پست فرماندهی رفتم. در آنجا از یکی از دوستان پرسیدم مأموریت کجاست؟ او پاسخ داد بغداد. گفتم من فردا در بغداد صبحان‌ام را می‌خورم. او گفت نه، اگر فکر می‌کنی این‌گونه است، می‌خواهی من به جای تو بروم؟ گفتم نه این چیزی است که نوشته شده. شهادت نصیم نمی‌شود، ولی مطمئن هستم فردا اسیر می‌شوم.

۴ بنابراین با پیش‌فرضی مبنی بر سختی عملیات آن را انجام دادید.

برای سختی عملیات نبود، این حالت حس ششم بود که به آدم الهام می‌شود اتفاقی می‌افتد. بعد از صحبت‌های انجام‌گرفته، قرار شد سه هواپیمای ما پرواز کنیم. من و شهید دوران، شهید اسکندری را آقای باقری، آقای توانگریان و آقای خسروشاهی وارد اتاق عملیات شدیم. شهید یاسینی در آن زمان، رئیس عملیات و شهید خضرائی، فرمانده پایگاه بود که تنها هم در آن جلسه شرکت کردند. بعد من نقشه‌ای را ارائه دادم که چگونه روی بغداد برویم و شهید دوران و دو نفر دیگر از دوستان هم نقشه‌هایی را کشیده بودند. درنهایت نقشه من قبول شد که از جنوب بغداد برویم و بعد به سمت بغداد بچرخیم. پالایشگاه تقریباً نرسیده به شهر، حدود چهار، پنج کیلومتری شهر بود. قرار بود پالایشگاه را بزیم و از روی شهر رد شویم و به سمت ایران برگردیم. شهید دوران می‌گفتند اول برویم از روی شهر رد شویم و بعد پالایشگاه را بزیم. بعد به سمت ایران کردش کنیم که گفتم در آن زمان آنها آمادگی پیدا می‌کنند. شهید دوران در اکثر مأموریت‌های برون مرزی که در خاک عراق داشتیم همیشه می‌گفت «من هیچ‌وقت نمی‌خواهم اسیر عراقی‌ها شوم. اگر هواپما دچار اشکال شد و دیدی که قادر به پرواز نیست، خودت تکی اجکت کن و من را اجکت نکن». در برگه مأموریت‌مان هم نوشته شده بود که ۹۵ درصد احتمال برگشت نیست و عراقی‌ها موشک‌هایی دارند که در اطراف بغداد مستقر کرده‌اند. در برگه مأموریت اینها ذکر شده بود که آمادگی داشته باشیم‌چطور آنها را از کار بنزدیم. موردی که وجود داشت این بود که سیستم‌های هواپیماهای ما، آمریکایی بود و ما می‌توانستیم موشک‌های شرقی، یعنی موشک‌های روسی را از کار بیندازیم. به همین دلیل سیستم‌هایی برای ازکارانداختن موشک‌هایی که غرب به عراق داده بود مثل «رولند» فرانسه، گذاشتیم و اصلاً نمی‌دانستیم چگونه باید با آنها کار کنیم. برنامه این بود که صبح ۳۰ تیر، ساعت ۵:۳۰ پای هواپما باشیم؛ ساعت ۵:۴۵ دقیقه از زمین بلند شویم و حدود ۶:۱۵ بغداد باشیم و بعد از مأموریت برگردیم. قرار بود سه هواپما از زمین بلند شویم و این مأموریت هم خاص ما، یعنی به کلی سری بود. بنا بود اگر هر سه هواپما سالم بودند،

سیاست



روایت منصور کاظمیان، کمک خلبان شهید دوران از حمله به هتل الرشید

یورش به دیوار آتشین

شماره یک که من و شهید دوران بودیم، با هواپیمای شماره دو، مأموریت را انجام دسیم و شماره سه برگردد. یعنی هرکدام دچار اشکال می‌شد، دوتای دیگر باید می‌رفتند. حالا اگر این مأموریت در همان روز هم انجام نمی‌شد، باید روز بعد انجام می‌شد. خیلی رازبازی شده بود که کنفرانس غیرمتعهدها در بغداد تشکیل نشود. اما از راه سیاسی نتوانستند به نتیجه برسند و قرار شد از راه نظامی انجام دهیم. از طرفی ایران تبلیغ می‌کرد که بغداد ناامن است و نباید کنفرانس در آنجا تشکیل شود و از طرف دیگر صدام می‌گفت یک برنده هم نمی‌تواند خودش را به بغداد برساند و اگر برسد من کلید بغداد را به او می‌دهم. صدام از این بولف‌ها زیاد می‌زد.

زمانی که داشتیم می‌رفتیم سوار هواپیماها بشویم، با خودم گفتم خدایا اگر قرار است ما برگردیم، هواپما یک اشکال کوچکی داشته باشد. وقتی داخل هواپما نشستیم، من داخل هواپما را چک می‌کردم و شهید دوران بیرون هواپما را، زمانی که برق را به هواپما وصل کردم، دیدم که دستگاه‌های سمت‌نما و حالت‌نما بی دلیل می‌چرخند. از اینجا فهمیدم که قرار است دیگر برگردیم. تکنیسین‌ها هم نتوانستند تعمیر کنند و گفتمد هواپما نباید پرواز کند. شهید دوران گفتند: «ما سرا بند می‌رویم، اگر برای آنها اشکالی ایجاد نشد و بلند شدند، ما برمی‌گردیم. ولی اگر آنها هم نتوانستند بروند، ما پرواز می‌کنیم. این مشکل زیادی نیست چون هوا صاف است و این دستگاه بیشتر برای هوای ابری و شب به درد می‌خورد. در روز که همه چیز را می‌توان دید». ما رفتیم و شماره یک که آقای اسکندری بود پرواز کرد، هواپیمای شماره دو آقای توانگریان بود که روی بانه را افتاد، گفت هواپما دچار اشکال شده و همان‌جا روی بانده توقف کرد که در نتیجه ما پرواز کردیم. تا نزدیکی‌های کرمانشاه ما شماره دو بودیم، آقای اسکندری شماره یک بود و بعد در آنجا تغییر حالت دادیم؛ یعنی ما شدیم شماره یک و آقای اسکندری شماره دو شد.

۴ یعنی در کل دو هواپما رفتید، درحالی‌که قرار بود سه تا هواپما برود.
بله، قرار بود سه هواپما برود و دو تا به سمت بغداد برود. ما از جنوب ایلام وارد خاک عراق شدیم، وقتی وارد خاک عراق شدیم به شهید دوران گفتم رادارها ما را گرفته‌اند چون از بغداد تا نزدیکی‌های کوه‌های ایران صاف است. درست، مرز را که رد کردیم، دیدم که یک موشک سام هفت به سمت ما شلیک شد که نمی‌دانم برای خودمان بود یا برای عراقی‌ها. چون سرعتمان زیاد بود به ما نرسید و به شماره دو گفتم مواظب باش یک موشک در

مسیر ما هست. صدام می‌گفت که ما را می‌بیند. ما رفتیم و شماره یک که آقای اسکندری بود پرواز کرد، هواپیمای شماره دو آقای توانگریان بود که روی بانده را افتاد، گفت هواپما دچار اشکال شده و همان‌جا روی بانده توقف کرد که در نتیجه ما پرواز کردیم. تا نزدیکی‌های کرمانشاه ما شماره دو بودیم، آقای اسکندری شماره یک بود و بعد در آنجا تغییر حالت دادیم؛ یعنی ما شدیم شماره یک و آقای اسکندری شماره دو شد.

۴ یعنی در کل دو هواپما رفتید، درحالی‌که قرار بود سه تا هواپما برود.
بله، قرار بود سه هواپما برود و دو تا به سمت بغداد برود. ما از جنوب ایلام وارد خاک عراق شدیم، وقتی وارد خاک عراق شدیم به شهید دوران گفتم رادارها ما را گرفته‌اند چون از بغداد

تا نزدیکی‌های کوه‌های ایران صاف است. درست، مرز را که رد کردیم، دیدم که یک موشک سام هفت به سمت ما شلیک شد که نمی‌دانم برای خودمان بود یا برای عراقی‌ها. چون سرعتمان زیاد بود به ما نرسید و به شماره دو گفتم مواظب باش یک موشک در



پارازیت می‌فرستادیم که نتوانند روی هواپما قفل کنند. فقط گلوله‌های کوچک بود که به ما می‌خوردند. بعد از اصابت این گلوله‌ها، شهید دوران گفت که موتور راست آتش گرفته است. بعد از ردکردن سه دیوار آتش، هواپما با گلوله‌ها و موشک رولندی که به پاک خورد، آتش گرفت.

۴ یعنی در بغداد بمبی نریختید؟

نه، همان لحظه شاید چهار، پنج کیلومتری بغداد بودیم. فرض کنید نسبت پالایشگاه تهران با خود تهران. سرعت‌مان حدود هزار و ۲۰۰ کیلومتر در ساعت بود. شاید آنجایی که من دیدم هواپما آتش گرفته در وسط‌های شهر بغداد بودیم. برای اجکت کابین عقب در حالت دارد؛ دکمه‌ای برای دوتفره و دکمه‌ای برای تک‌تفره. اگر دکمه را روی دوتفره بگذارید اول کابین عقب می‌پرد و بعد کابین جلو.

۴ مختصات آن هتل را شناسایی کرده بودید؟

هتل اجلاس، هتل بزرگی بود اما شاید هم مختصات آن هتل را شهید دوران به ما نگفته بودند ولی چون ساختمان بلندی بود، ایشان می‌خواستند با هواپما آخرین ضربه را به آن هتل بزنند.

۴ یعنی وقتی که وارد بغداد شدید و هواپما آتش گرفت، به سمت هتل هدایت می‌شد.

زمانی که ما پالایشگاه را زدیم و به سمت ایران برگشتیم، در مسیر برگشت‌مان بود. در مأموریتی که ما قرار بود انجام دهیم، اول پالایشگاه بود و بعد نیروگاه اتمی، که تقریباً دوسه‌کیلومتری پالایشگاه قرارداشت. این دو مأموریت اصلی ما بود که اگر آتش بگیرد خبرنگاران می‌بینند که بمباران شده و دود آن تا چند روز در هوا باقی می‌ماند. فردای آن روز من را تحویل اردوگاه دادند. بچه‌های اردوگاه گفتند ما عکس تکه‌هایی از هواپما که در کنار ساختمانی در یکی از میدان‌های شهر سقوط کرده بود را در روزنامه دیده‌ام و یک پوئین شهید دوران هم در عکس بود. در آنجا متوجه شدم ایشان نپزیده است. هواپیمای دوم هم که به ایران برگشت، حتی موشک رولند به آن هم خورده بود.

۴ لفظای که متوجه آتش گرفتن هواپما شدید، چه مکالمه‌ای بین شما و شهید دوران ردوبدل شد؟
به شهید دوران گفتم «آماده‌باش می‌خواهم به بیرون پرتاب‌کنم» و ایشان هم گفت که «نه» من که گفته بودم نمی‌پریم، اگر می‌خواهی ببری، خودت بپر. شاید این مکالمه چند ثانیه هم طول نکشید و بعد من به بیرون پرتاب شدم.

۴ سرنوشت هواپمای دیگر چه شد؟

تا روی پالایشگاه، فاصله ۲۰۰ متری با هم داشتیم. بعد از پایان دوران اسارت،م، آقای اسکندری و آقای باقری را ملاقات کردم، پرسیدم آن روز چه شد؟ گفتند که «ما دیدیم که هواپیمای شما آتش گرفته است و مدام هم به شما می‌گفتیم که هواپیمایان آتش گرفته و به بیرون بپرید اما شما صدای ما را نمی‌شنیدید. درست‌لحظه‌ای که روی هتل بودیم یک موشک به ما زدند. در دیوارهای آتش هم گلوله‌های زیادی به هواپما اصابت کرده بود و بعد از برگشت به ایران، نیم بررسی سانحه نتوانست تعداد گلوله‌های اصابت کرده به هواپما را بشمرند؛ در گزارش نوشتند بی‌نهایت گلوله خورده است».

۴ بعد از پرنیدن به بیرون، چه اتفاقی رخ داد؟ چیزی خاطرتان هست؟

وقتی که به بیرون پریدم، بیهوش شدم و حدود ۸:۳۰ صبح بود که به هوش آمدم. اول شنوای‌ام هوشیار شد که صدای حرف‌زدن به عربی شنیدم. وقتی چشم‌هایم را باز کردم دیدم دو سرباز و یک درجه‌دار عراقی ایستاده‌اند و یک بهار هم در حال بخیه‌زدن گوشه لبم بود که پاره شده بود. یک پایم به‌طورکامل کبود شده بود و یکی از دنده‌هایم هم روی قلمب شکسته بود. بعداً متوجه شدم که مهره‌های کمرم، هم شکسته است و این خونمردگی کرد یا نه؟ شاید در آن لحظه تصمیم گرفته بود که من را به بیرون اجکت کند یا اینکه مثلاً آتش‌سوزی هواپما را به راکت‌های صندلی‌ها رسیده بود و خودش عمل کرده بود، چون من خودم اجکشن را نکشیدم. به قول آقای رفسنجانی، خداوند شما را از میان آتش نجات داد.

۴ از دیوار آتشینی که در مقابلتان بود، چگونه رد شدید؟

چون ارتفاع ما پایین بود، موشک‌های سام دو، سام سه و سام شش روی هواپما قفل می‌کرد که من قفلشان را از کار می‌انداختم؛ یعنی در رادار آنها می‌انداختم. شما از آنجا که من می‌بیند انکار من را دیده. همه چیز زود درست می‌شود.

دوست دارم خیلی زیاد.

مواظب خودت باش

همسرت عباس

مهرماه

۱۳۵۹

منبع: فارس

داده در صفحه ۷

روزنه

نامه شهید دوران به همسرش

● خاتون من، مهناز خانم گلم سلام بگو که خوب هستی و از دوری من زیاد بهانه نمی‌گیری. برای من نبودن تو سخت است ولی چه می‌شه کرد جنگ جنگ است و زن و بچه هم نمی‌شناسد. نوشته بودی دلت می‌خواهد برگردی بوشهر. مهناز به جان تو کسی اینجا نیست؛ همه زن و بچه‌هایشان را فرستاده‌اند تهران و شیراز و اصفهان و…

علی هم {سرلشکر خلبان شهید علیرضا یاسینی} امروز و فرداست که پروانه‌خانم و بچه‌ها را بیاورد شیراز. دیشب یک سر رستم آنجا علیرضا برای مأموریت رفته بود همدان. از آنجا تلفن زد. من تازه از مأموریت برگشته بودم. می‌خواستم برای خودم جای بریزم که گفتند تلفن. علی گفت: مهرداد مریضه، پروانه دست‌تهاست. قول گرفت که سر بزیم. بهم گفت: «نری خونه بفتی بعد بگی یادم رفت و از خستگی خوابم رفت…» می‌دانسی این زن و شوهر چه لیلی و مجنونی هستند. پروانه طفلک از قبل هم لاغرتر شده. مهرداد کوچولو هم سرخک گرفته و پشت‌سرش هم اوریون. پروانه‌خانم معلوم بود یک دل سیر گریه کرده. به علی زنگ زدم و گفتم علی فکر کنم پروانه خانم مریضی مهرداد را بهانه کرده و حسایی برات گریه کرده است. علی خندید و گفت: حسود چشم نداری توی این دنیا یکی لیلی من باشه؟دلم اینجا گرفته، عینک‌مرو زدم و همان‌طور با لباس پرواز و پوئین‌هایی که چندروز واکس نخورده، نشستم تا آفتاب کم‌کم طلوع کنه؛ یاد آن روزی افتادم که آورده بودمت اینجا. تو رستوران «متل ریسکس» نمی‌دوئم شاید سالگرد ازدواج یکی از بچه‌ها بود.

اگر پروانه‌خانم و بچه‌ها توی این یکی، دوروز راهی شیراز شدند برایت پول می‌فرستم. خیلی فرصت کم می‌کنم به خونه سر بزیم، علی هم همین‌طور حتی فرصت دوش‌گرفتنرو هم ندارم. دوش که پیشکش، پوئین‌هایم را هم دو، سه‌روز یک‌بار هم وقت نمی‌کنم از بایم خارج کنم. علی که اون‌همه خوش‌تیپ بود، رفته موهایش‌رو از ته تراشیده من هم شده‌ام شبیه آن درویشی که هروقت می‌رفتیم چهارپاره زند آنجا نشسته بود.

بچه‌های گردان یک‌شب وقتی من و علی داشت کم‌کم خوابمون می‌برد، دست‌وپایمان را گرفتند و انداختند توی حمام، آب را هم رویمان باز کردند. اولش کلی بدویبره حواله‌شان کرديم اما بعد فکر کردیم خاه پدر و مادرشان را بیامرزد چون پوئین‌هایمان را که درآورديم دیدیم لای انگشت‌هایمان کپک زده است.

مهناز مواظب خودت باش. این حرف‌ها را ن‌زدم که ناراحت بشی. بالاخره جنگ است و وضعیت مملکت غیرعادی. نمی‌شود توقع داشت چون یک‌سال است ازدواج کردیم یا چون ما مهدیگر را خیلی دوست داریم جنگ و مردم و کشور را رها کرد و آمد نشست توی خانه. از جیب این مردم برای درس خواندن اتمان من خرج شده است. پیش از جنگ زندگی راحت داشتیم و به قدر خودمان خوشی کردیم و خوشبخت بودیم. به قول بعضی از بچه‌های گردان، خوب خوردیم و خوابیدیم. الان زمان جبران است، اگر ما جلو این پست‌فطرت‌ها نایستیم چه بر سر زن و بچه و خکمان می‌آید. بگذریم… از بابت شیراز خیالت راحت، آنجا امن است کوه‌های بلند اطرافش را احاطه کرده و اجازه نمی‌دهد هواپیماهای دشمن خدای‌ناکرده آنجا را بزنند. درباره خودم هم شاید باورت نشه اما تا‌به‌حال هر مأموریتی انجام دادم، سر زن و بچه‌های مردم بمب نریختم، اگر کسی را هم دیدم، دوری زدم تا وقتی آدمی نبوده ادامه دادم.لا‌بید خیلی تعجب کردی که توی همین مدت کوتاه چطور شوهر ساکت و کم‌حرف‌ت به یک آدم پرحرف تبدیل شده؛ خودم هم نمی‌دانم. به همه سلام برسان به خانه ما زیاد سر بز. مادرم تو را که می‌بیند انکار من را دیده. همه چیز زود درست می‌شود.

دوست دارم خیلی زیاد.

مواظب خودت باش

همسرت عباس

مهرماه

۱۳۵۹

منبع: فارس

داده در صفحه ۷

